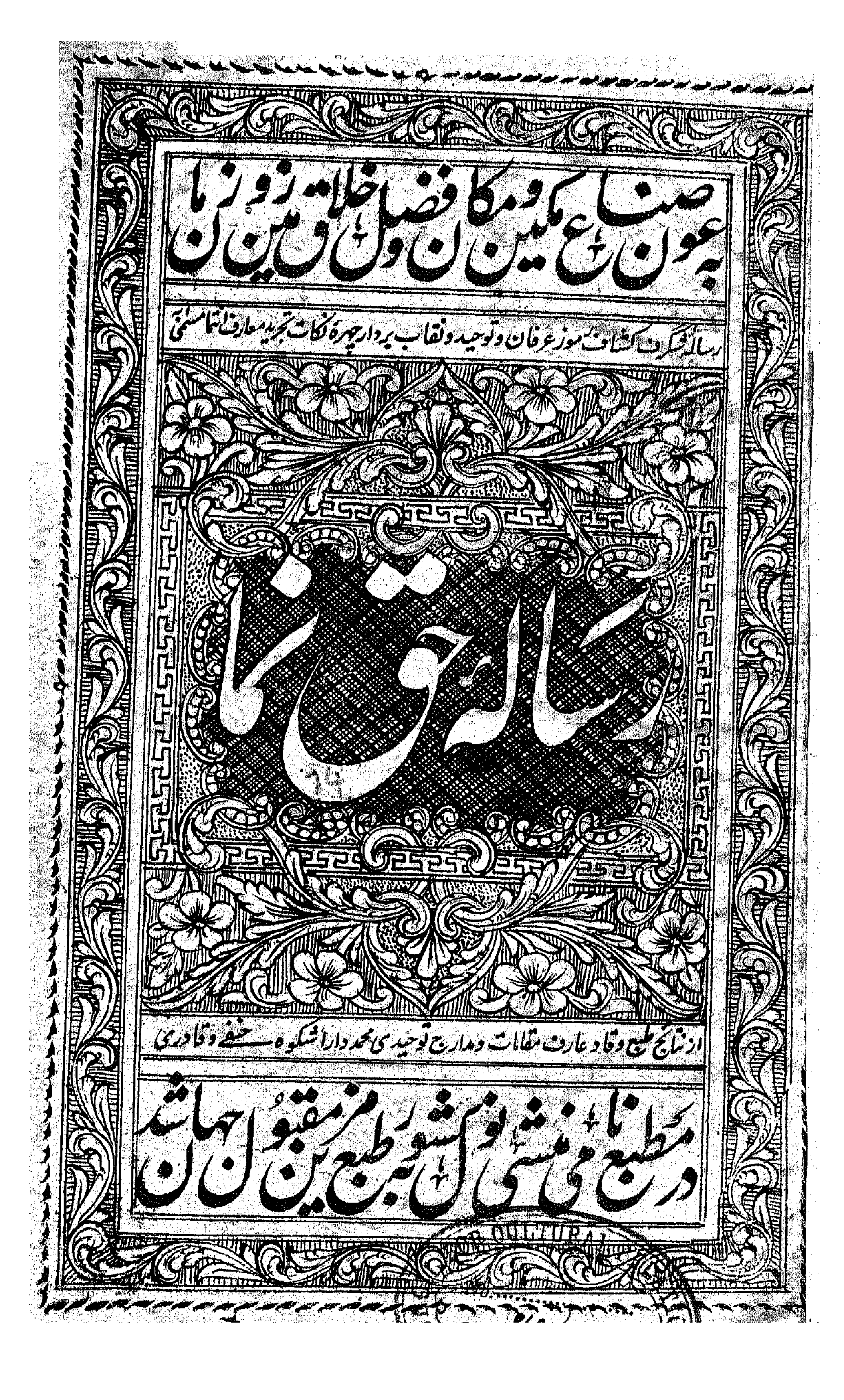


به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رساله شگرف کشاف رموز عرفان و توحید و نقاب بر دار چهرهٔ نکات تجرید معارف انتما مسمی

رساله حق نما

از نتایج طبع وقاد عارف مقامات و مدارج توحید محمد دارا شکوه حنفی و قادری

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

برای خود بس سے باید کہ ہر کسے در طلب باشد او را بجوید کہ جوینده یابنده
باشد و خود را بصاحب دلی رساند و از زحمت نقصان و رنج ہجران برہاند چہ خدایابی
موقوف بر فقر است ہر کہ فقر را نیافت خدا را نیافت و ہر کہ این را یافت آن را یافت
اگرچہ مدار این کار و یافت بر فضل است نہ بر سعی و کوشش بیت گرچہ وصالش
نہ بکوشش دہند * آنقدر ای دل کہ توانی بکوش * و وصول بجناب تقدس
او بدو طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست کہ حق سبحانہ تعالے بفقیری رساند
و آن مرشد کامل بیک نظر و توجہ کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب
غفلت و پندار بیدار ساختہ بے رنج و ریاضت و شدت مجاہده جمال معشوق
حقیقی نماید و او را از خودی او برہاند و بدرجۂ بی یسمع و بی یبصر رساند ذلک فضل
اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم دیگر بطریق مجاہدت و ریاضت و آن بدین
گونہ است کہ شخصے از افواه مردم بشنود یا در اقوال سلف نوشتہ دید کہ بعضے از افراد
انسان واصل گشتہ اند و حق را چنانچہ حق معرفت است دانستہ بحریم وصل او پے
برده از این معنی آرزوی وصول این مرتبۂ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جستجوی
قدم استوار نہد و بجد و جہد خود را بمرشدے رساند و راہی کہ واصلان این قوم بدان
راه رفتہ اند معلوم کند و داد ریاضت و مجاہدت بدہد با این ہمہ اگر فضل الٰہی دریابد
بعد از ہزاران محنت و رنج مراد و مطلب او صورت بندد و برکت طریق سلف
بآرزوی خود پیوندد و این نیازمند درگاه صمدی محمد دارا شکوه حنفی قادرے
از آن طائفہ است کہ جاذبۂ فضل یحبہم بے سبب ریاضت و مجاہدت بتاثیر
نظر کامل آنہا بسوے خود کشیده و از عنایت سنی نہایت منتہاے مطلب
رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقائق عرفان و توحید را
چنانچہ حق معرفت است یک بیک دانستہ و دریافتہ و بملازمت اکثرے
از اولیای زمان خویش کہ در ہر عصرے وجود یکے از امثال ایشان نادر است
رسیده و صحبتہا داشتہ و از انفاس متبرکۂ ایشان بہرہا برداشتہ و مراد



بسم الله الرحمن الرحیم

هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ حمد ذاتی راکه اوست موجود مطلق و نعت نبی را
که اوست مظهر کل و خلیفهٔ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او و آولی و انسب آنکه
با واسے حمد و نعت جرات ننمایم و زبان را به بیان این معنے بلند نکشائیم چه
درین باب انچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان لَا اُحْصِیْ
ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ اما بعد بدان اے یار که سبب تنزل
حقیقت انسانے درین هیکل جسمانی آنست که و دیعتے که دران نهان است
بکمال رسیده باز باصل خویش پیوندد پس هر فردے را از افراد انسانے
لازم است که بسعی و کوشش خویش را از نقصان ابد وا رهاند و از وهم تعینات
خلاص گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیلے که این دو مدت طویل سنے انقطاع
لانهایت واقع شده هرزه بیهوده بسر برد تا حسرت و ندامت ابدی و زیان و نقصان
سرمدی باو عائد نگردد و در زمرهٔ اُولٰٓئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ نماند و استعدادی که حق جل و علا
از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و به تشریف وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ مشرف ساخته
ضائع نسازد که همه موجودات را الله تعالے براے انسان آفریده و انسان را

به حق نما موسوم ساختم رباعی خواهی که دلت ز وصل گردد گلشن * خود را تو بجستجوی
دلبر افگن * آن قبله نما چو قبله در سر یابند * دریاب ز حق نمای حق را روشن *
هر که بشرف صحبت کامل مکمل نرسیده باشد و او را شناخت کامل نبود این رساله
را بخواند و بنظر تفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتها یک بیک را در عمل آرد امید است
که پی بمطلب برده از مشرب صافی توحید که منتهای کمال انسانی عرفان
است بهره مند گردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و
مردم آنرا درک نمی توانند کرد دریابد و خلاصهٔ فتوحات و فصوص و سوانح و لوایح
و لمعات و لوامع و جمیع کتب متصوفه را بفهمد رباعی تو باطن شرع گر ندانی
بخصوص * در هم نکنی نظر تو بر نقد نصوص * یک دان و بدان تو غیر او در دو جهان *
این است حقیقت فتوحات و فصوص * باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است
از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است
صلی الله علیه و آله و سلم و سر موی تفاوت و تجاوز ز راه نیافته اگر بخدا رسیده را
این رساله در نظر آید انصاف بدهد که این فقیر را الله تعالی در چه مرتبه فتح الباب
نموده و در این چنین لباسی درهای فقر و عرفان کشوده تا بر جهانیان واضح گردد که
فضل او بی علت است آنرا که می خواهد در هر لباسی که باشد بسوی خود میکشد و
این نه دولتی که به هر کس رو نماید بلکه خاص باین نیازمند درگاه است چنانچه در
آغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد چهار بار تکرار کرد که آنچه بهیچ یکی
از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد از
افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد و روز
بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که در طلب دامن گیر بود باین طائفه کمال
اعتقاد درست نموده بودم کتابی در سلک تحریر آوردم و در بیان احوال و مقامات
این طائفه علیه و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس الله اسرارهم و آن را
سفینة الاولیا نام نهادم و بعد از آنکه بشرف ارادت مشرف شدم و

و مطلب جمیع انبیا و اولیا را چنانچه باید تحقیق نموده بود میخواست که کتابے
مشتمل بر اسامی احوال آن عزیزان در سلک تحریر در آرد که شب جمعه هشتم
شهر رجب المرجب ۱۰۵۵ھ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر نداد در دادند که بهترین
سلاسل اولیای خدا سلسلهٔ علیه و طریق سنیه قادریه است که از سرور عالم مفخر بنی آدم
بادشاه انبیا مرشد اولیا مهر سپهر محبوبیت مخاطب بخطاب لولاک لما اظهرت الربوبیة رسول
الثقلین سید کونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
رسیده به پیشوای عارفان و مقتدای واصلان برهان حقیقت بحر معرفت هادی اهل
الله قائل قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب المحققین
غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی رضی الله عنه
و از ایشان باشرف مشائخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی مطرح
انوار لاریبی دانای دقائق عرفان واقف اسرار یزدان دلیل اهل حقیقت
رهنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاهد بزم وصال اعظم اولیای ثانی
محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس الله روحه و از ایشان بلاواسطه منتقل گردید
بشاه محققان سلطان اهل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح بادیهٔ تفرید و تجرید
سالک طریق لقا واقف مواقف فنا و بقا محرم حریم یزدانی گنجور توحید ربانی دانای
اسرار وحدت منزه از آفات کثرت استادے استفادے مولائی و مرشدی
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه و از ایشان بیواسطه براقم این حروف و نیز دران
شب مامور شدم بنوشتن این رساله که در بیان نموده شدن راه خدا ست
بطالبان طریق هدا و چون مراد رسائر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید تفاول
جسته بمقتضای اشارهٔ الهی نامی می نهادم و نام این رساله در خاطر حق نما گذشته
بود بعد از تفاول این آیهٔ کریمه که دلالت بر حق نمائے و بزرگے این کتاب میکرد برآمد
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى
وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ چون معنی این آیهٔ کریمه را مناسبتے تمام بآن نام بود این رساله شریفه را

اما معنی آن خاص بخاصان است دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدوری نامند و دل نابینا نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا رو نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست دیگر دلیست در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبریست و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمه فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو خوب درآید مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ صورت از صورتها که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند

فصل دوم در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوتی فناپذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند فرد میدانی خواب چیست مرگیست سبک میدانی مرگ چیست خوابیست گران * ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند سوای بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بوسیلهٔ حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نمود در عالم ملکوت صورتهای نیک و صورتهای لطیف به بیند و بشنود محظوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و ظلمت باشد صور زشت و اصوات کریه مهیب میدیده و می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همانرا مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد پس چون بعضی شغلها که مذکور خواهد شد

از اطوار سلوک و مقامات این طائفه واقف گردیدم کتابی دیگر در آثار و اطوار و
مقامات وکرامات مشائخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردم و آن را
سکینة الاولیا نامیدم و درین وقت که ابواب توحید عرفان را حق سبحانه تعالی
بر دل من کشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده انچه درین رساله
نگاه داشته میشود و در احاطهٔ ضبط در می آید اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَرَحْمَةً وَّذِکْرٰی
لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست
بیت ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش * همه مهر است و
دلداری همه عیش است و آسایش * ابن عطا رحمه الله گوید شیخک من یدلک
علی راحتک لا من یدلک علی تعبک شیخ تو آنست که ترا بی ریاضت
بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب مولانا جلال الدین رحمه الله فرماید بیت
زچندین ره بهما نیست آورد * نیاوردت برای انتقام او * ای یار در طریقهٔ فقرا
لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر مینمایند چه در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نیز اصحاب و یاران می گفتند نام پیری و مریدی در میان نبود پس
هر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود بیان بدانکه بنای این
این رساله بر چهار فصل ست که در هر فصلی بیان عالمی ست از عوالم اربع

فصل اول دربیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از آن عالم
شهادت و عالم ملک عالم پندار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود و کمال
لذت در همین عالم است ای یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بهم رسد
اول باید که در جاهای خالی تنها رفته صورت فقیر که با و حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی
که با و رابطه تعلق عشق بود تصور نموده باشد و طریق تصور انیست که چشم بر هم نهاده متوجه
بدل شده بچشم دل مشاهده نماید ای یار نزد این فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون
سینه زیر پستان چپ آنرا دل صنوبری میگویند چه آن بر شکل و صورت صنوبر است و
این دل را انسان و حیوان همه دارند بیت انچه بصورت دل انسان بود * بر در قصاب فراوان بود ۱۱

وارہانی و نظر بر صورت بینی نہی و بعالم صورت دل ندہی و خواہش کشف و کرامت
نکنی کہ درین عالم کشف و کرامت بسیار است وقتی در پلک چشم مبارک حضرت شاہ
میر قدس سرہ دانہ بر آمد ازان بسیار متاذی بودند جراحی را طلب نمودہ از معالجۂ
آن پرسیدند گفت این را چاک باید کرد میان نتھا کہ از یاران کمال ایشان بود
گفت لحظہ توقف بکنید متوجہ بعالم ملکوت شد شخصی را دران عالم دید ازو پرسید
علاج دانہ کہ در پلک چشم مبارک میانجیو بر آمدہ چیست آن شخص گفت کہ تخم خیار
را سائیدہ بران بمالند میان نتھا چشم وا کردہ گفت این دانہ پلک چشم میانجیو را
چاک نکنید تخم خیار را بران بمالید ہمان لحظہ تخم را سائیدہ مالیدند فی الفور
صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانجیو پرسید کہ میان نتھا را اگر از معالجۂ
چشم وقوفی ہست فرمودند نی اما در عالم ملکوت دارو ہا موجود ہست بآن عالم
توجہ نمودہ این علاج فرمود ہر چہ در عالم ملکوت بصاحب دلی بگویند بیشک ہمان میشود
آن شخص پرسید حضرت میانجیو اگر تصرف در عالم ملکوت نیست کہ این دوا را از میان
نتھا معلوم کردند فرمودند کہ من از ملکوت گذشتہ ام و مرا توجہ نمودن باین عالم
تنزل است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشتہ از اصل
باز ماندہ اند امانہ آنست کہ اصلا درین عالم در نیائی بلکہ در ینجا نیاسی کہ این عالم ممر اولیای
خدا است و سالک را ازینجا عبور نمودن لازم است لیکن باید کہ التفات نکند و ذکر
نہ نماید کہ موجب سد راہ خواہد بود و در طریقۂ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظیم است اہل
سلوک را و این طریقۂ حضرت غوث الثقلین است رضی اللہ تعالی عنہ چنانچہ منقول
است از حضرت شیخ عمر و ابو حفص بقی قدس سرہما گفت کہ چون بخدمت سید العارفین
غوث الاعظم رضی اللہ عنہ رسیدم طاقی بر سر من نہادند خوشی و خنکی آن بدماغ من
رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف شد شنیدم کہ عالم و آنچہ در عالم است تسبیح
حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس نزدیک بود کہ عقل من زائل شود شیخ پارۂ
در دست داشت بگوش من کرد عقل من بر قرار بماند ای یار چون عالم مثال و ملکوت

از روی جد و جهد اشتغال نمائی زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود
صورتهای انبیا و اولیا و ملائکه دران منعکس مے شده باشد و صورت مرشد تو ترا
صورت پیغمبر صلے اللہ علیه و آله وسلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید
و بهر شکلے که ازان صور بزبان دل و لسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو
بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلے تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلے اللہ علیه و آله
وسلم را ببینی بتحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت است صلے اللہ علیه و آله وسلم چه در حدیث
صحیح نبوی ست که مَن رَاٰنِی فَقَد رَاٰنِی فَاِنَّ الشَّیطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِی یعنے هرکه مرا دیده
بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بنماید بصورت من و ظاهر است
که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از هجر عرفان مائل
بکثافت شد و لطافتها از وجد اگشته عالم ملکوت برای آنست که او را بسوی لطافت
راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت
بدن اگر بر روح غالب آمد روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت
روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور
صلے اللہ علیه و آله وسلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانیده لهذا
بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایهٔ او بر زمین نمی افتاد چه هوا که لطیف است نه بر و
مگس را مجال نشستن بود نه او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است
و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلے اللہ علیه وسلم با بدن بود و عیسے
علیه السلام با جسد در آسمان باشد چه عجب ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا پس اے یار
چون ازین عالم مثال ملکوت آگاهی و دانستی که ارواح نیک و بد بنظر تو مے افتد و صور
ملائکه نیز مثل ارواح بنظر درمے افتد باید که چندگاه این توجه را از دست ندهے
تا حقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایهٔ اوست بر تو خوب
روشن گردد و هرچه خواهی دران مشاهده توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت بهم رسید مبارک
گشت بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر ست باید که درین عالم در نمانی و خود را ازین ورطه

گذاشتن نفس انگشتے که بر پره جانب است برداشته و نفس را باہستگی کشیده به تدریج
الا الله را سر دہد که در زد و گذاشتن نفس را مضرت میرسد ہم برین طریق قدر
که تواند بعمل آرد و از عاملان این شغل بعضے نگاه داشت نفس را بجائے رسانیده
اند که چہار پہر را بچہار دم میگذرانند اما مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاه سلمه الله
تعالی والبقاه بمرتبه رسانیده بودند که بعد از ادائے نماز عشا حبس میفرمودند و وقت
نماز بامداد خواہی شب دراز خواہے کوتاه نفس را مے گذاشتند تا مدت پانزده
سال بدینمنوال بود تا از اثر این شغل فتح عظیمے روے داد و درہائے دولت
کشود یکے از فواید این شغل آنست که خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی
سال است که حضرت اخوند سلمه الله خواب نفرمودند و این شغل شریف که دور
کننده زنگہاے آئینه دل و صفا دہنده کدورات آب و گل است از حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه باین فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم رح
آورده و برو فرموده و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سره این قدر افزود که بعد از
حبس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا اله را گاه گاہے بر زبان دل صنوبری بگفته
باشند که در خانے نشستن خطرات روے میدہد چون متوجه بگفتن الا الله شد رفع
خطرات می شود و از توجه نمودن بجانب دیگرے باز مے ماند و این شغل رفع خطرات
را میان جیو زود برو نام نہاده اند چه ہر که این اسم شریف را بر دل زد گوے مقصود
برد ای یار چون در سلوک خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نہاده اند که
راه خطرات از ان بسته گردد یکے از ان جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصے را که
خطره بسیار از دل صنوبری سر میزده باشد باید که توجه را از دل صنوبرے که محل خطره
است برداشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطره را در آنجا راه
نیست و گنجایش نخواہد بود و طریق دیگر دور کردن خطره آن ست که خطره را غیر داند
اے یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقے که بالا مذکور شد چند گاه بعمل آری
اسرارے عجیبے و لطافتے غریب و شوقے عظیم و روشنے لطیف در دل و ...

بر تو فتح شد باید که چندگاه بعضے از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل قرار و سکینه
و صفا حاصل آید و زنگارے که بر آئینهٔ دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندرون
جمال یار را مشاهده توانے کرد که حضرت دل را عرش الرحمن گفته اند باین معنے که
حقیقت ذات از انجا سر بر زند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت
میان جیو به بعضے از یاران میفرموده اند اسم الله را بحرکت زبان آهسته آهسته
بدل میگفته باشید و از کثرت گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائے میرسد
که در خواب نیز دل را آگاهی مے باشد اے یار این اسمے است پس بزرگ
و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسماء و هیچ چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این
اسم اعظم این است که اوست صاحب سه صفت صفت ایجاد و ابقا و افنا و
همه آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست اما ازین معنے و سر
این اسم اعظم کسے واقف نیست مگر بعضے از اکمل مشائخ بسبیل ندرت و شغلے که عمده
و مختار طریقه این فقیر است و مثلے آن نمے شود و همه کس را مے باید بعمل آورد و از او
کشایشهاے عمده میسر است حبس نفس است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند
که طرز نشستن رسول است صلے الله علیه و سلم و احتبا بدست نکند بلکه با دوالے
دیار دامد آریخ هر دو دست را بر سر هر دو زانو نهاده بهر دو نر انگشت سوراخ گوش ها
را مسدود سازد چنانچه از ان راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را
بگیرد باین طریق بلکه بالا را پایان آورده بهر دو انگشت استقرار دارد که انگشت بر دیده ها
نیاید و انگشتان خنصر و بنصر هر دو دست بالاے هر دو لب گذاشته راه نفس
را بگیرد و بهر دو انگشت میانه را بر هر دو پره بینی نهد باین طریق که اول سوراخ
طرف راست محکم گرفته راه نفس مسدود سازد و سوراخ طرف چپ را واگذاشته
لا اله را بدم گفته نفس را تا بالای دماغ رسانیده به دل فرود آرد و بعد از ان سوراخ
طرف چپ را نیز محکم ساخته در حبس نفس بنشیند و از شروع این شغل تا
کمال کثرت سنے تصدیع و کلفت آنقدر که دم را تواند نگاه داشت نگاه دارد و وقت

راہ نیابد و بے جہد باشد اگرچہ ہمہ عالم ازین آواز مملو و پر است اما بجز از اہل دل کسے برین آواز مطلع نگردد و نشنود و این آواز پیش از آفرینش ہمہ ذات بود و ہست و خواہد بود این آواز را بیحد و مطلق نامند و ہیچ شغل بالا تر ازین نباشد چہ ہر شغلی کہ ہست باختیار شاغل صادر میشود و چون شاغل لحظۂ از ان باز ماند منقطع مے گردد مگر این شغل کہ بے ارادہ شاغل بر طریق دوام بے انقطاع و انفصال میسر گردد از اکثر احادیث صحیحہ کہ در صحاح ستہ مسطور است ظاہر مے شود کہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم قبل بعثت و بعد از ان ہمیشہ باین شغل متوجہ بودہ اند اما ہیچ یکے از علماء سر این معنی را نیافتہ اند و پی باین نبردہ از خدیجہ کبرے رضی اللہ عنہا مرویست کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم پیش از بعثت پارۂ طعام با خود بر میداشتند و بہ غار حری کہ غاریست در حوالی مکہ معظمہ مشہور و معروف میرفتند و دران غار ہمین شغل مشغولے میفرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل بر آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ظاہر مے شد و ابتداے وحی آن سرور این بود بعد از ان شد آنچہ شد اے یار چون خواہے کہ شغل سلطان الاذکار را شروع نمائی و این شغل شریف را دریابی باید کہ در شب یا روز بصحراے کہ از تردد مردم محفوظ باشد یا حجرہ کہ آنجا آواز کسے نرسد رفتہ متوجہ بگوش خویش نشینی و درین توجہ چندانکہ توانی غور نمائی کہ ترا آواز لطیف روے نماید و آن آواز رفتہ رفتہ چنان غالب گردد کہ از جمیع جہات ترا فرو گیرد و ہیچ جا و ہیچ وقت نباشد کہ با تو نبود و آوازے کہ ترا از تو برمے آرد قطرۂ باشد از بحر آن آوازہا بر ہمین قیاس کن بیت تو بگوش خویش گوشے بنہ و بگو و بشنو ÷ کہ جہان پر است یکسر ز صداے بینوائیش + آوردہ اند کہ موسے علیہ السلام را افلاطون گفت کہ اے پسر زن حائضہ توئے کہ میگوئے کہ پروردگار من با من سخن مے گوید و حال آنکہ او منزہ است از جہت آنکہ موسے علیہ السلام فرمود کہ من این دعوے میکنم و از جمیع جہات آواز میشنوم منزہ از انقطاع و ترکیب حروف افلاطون موسیٰ را تصدیق کرد و برسالت ایشان اقرار نمود بہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم

وجود تو پیدا آید و کشا فتہائے غفلت تمام و کمال زد و بعدم آرد و ترا ذوقے و وجدے
بی اندازہ رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکار بیابانہ خواہد داشت اما این شغل را
ہمہ وقت نمیتوان کرد چہ خلوت لازم انیست پس تا در خلوت باشے باین شغل شریف
مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شغلے کہ اول گفتہ شدہ مناسب بود چہ
آنرا ہمہ جا و ہمہ وقت می توان نگاہ داشت اے یار چون در شغل حبس نفس بنشینی
باید کہ پیوستہ متوجہ بدل باشے کہ درین شغل از درون تو آوازے ہم خواہد رسید
چنانچہ ملا روم قدس سرہ فرماید بیت بر لبش قفل ست و در دل رازہا ٭ لب
خموش و دل پر از آوازہا ٭ و این آواز بعضے از اوقات چون آواز جوش دیگ
است و بعضے اوقات چون آوازے کہ از زنبور خانہ مے آید چنانچہ یکے از متقدمین
باین معنے اشارہ نمود قطعہ سخنہا بین کہ از موران تماید ٭ چو اندر گوش ناگوید کلام او ٭
ہمہ عالم گرفتہ آفتابے ٭ زہے کورے کہ میگوید کدام او ٭ آئی یار گمان مبرے کہ این آواز
در درون تست و بس ہمہ عالم از درون و برون پر از ہمین صدا است نظم بر آور پنبہ
پندارت از گوش ٭ ندای واحد القہارش بنیوش ٭ ندا می آید از حق بر دوام است ٭ چرا گشتی تو موقوف
قیامت ٭ و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار کہ بعد ازین مذکور میشود بر تو
ظاہر گردد کہ خلاصہ این فقرائے علیہ است و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر
ظاہری و باطنی از رسول صلے اللہ علیہ وسلم بحضرت غوث الثقلین رضے اللہ عنہ
رسیدہ و از ایشان بحضرت میان جیو شغل آواز لیست کہ آنرا در طریقۂ فقرا سلطان
الاذکار گویند اے یار آواز سہ قسم است یکے از ہم خوردن دو جسم پیدا می شود
چنانچہ از حرکت دو دست کہ بہم رسد آواز ظاہر گردد و از حرکت یک دست صدائے
ظاہر نشود و این را آواز محدث و مرکب گویند قسم دیگر آنکہ بحرکت دو جسم کثیف
و بے ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از درون انسان ظاہر گردد این را آواز
بسیط و لطیف خوانند قسم سوم آوازے است بیحد کہ بے واسطہ ہمیشہ
ظاہر باشد این آواز پیوستہ بر یک نہج بود و کم و زیادہ نشود و تبدیل در ان

میگویم و نے پرده انیهایم آے یار چون ترا این آواز روے دهد باید که خوب نگاهدارے
و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحرا و حجره روے میدهد
در بازارها و جمیع خلایق روے دهد و هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید
بر آواز دف و دهل و نقاره و آوازے که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید
و پیدا غالب نباید که اصل اوست و جمیع آوازها ازین بظهور آمده و اکثر یاران شغل
حضرت میان جیو که در بازارها رفته می نشستند سبب آن بود تا معلوم کنند که آواز
آن شغل شریف بمرتبهٔ رسیده که بر جمیع آوازها غالب آمده یا نه آی یار چون ترا شغل
سلطان الاذکار روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ گردند
چه شغل لطیف ترا لطیف سازد و در دریاے لطافت و اطلاق بیرنگ گرداند و دریاے
حقیقت از دل جوش زند که سرچشمهٔ وجود لیست و دران وقت خود دریابی که هر صدا
و ندائی که هست ازین صدا بوجود آمده چنانچه هر جا رنگ است ازان بیرنگ صورت
هستی گرفته و چون اوبی نهایت است صورت و رنگ او نیز بے نهایت است همچنان صدا
و ندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمی ماند و هیچ آوازی باین آواز نمی ماند فصل
سوم در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و تمکین و عالم نے نقش خوانند
اگرچه بعضے ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده اند و بسیارے
ازین طائفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نا فهمیده گذاشته چه عالم اسما و صفات
که در هر مرتبهٔ عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت
است بر هر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم
غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رضی الله تعالے عنه دیگرے خبر نداده
که فرموده که تصوف آن ست که ساعتے نشینے بے تیمار شیخ الاسلام گفت دانی بے تیمار
چه بود یافتن بے جستن و دیدار بے نگریستن که بیننده در دیدار غائب ست پس
عالم جبروت آن باشد که هرچه در ناسوت و ملکوت ست دران عالم نقش
در نیاید و عالت محویت بشوسے سد زند که آرام بر آرام و جمعیت بر جمعیت

از کیفیت نزول وحی پرسیدند آن حضرت فرمودند که آواز می آید مرا گاہی چون آواز جوش دیگ و گاہی مانند آواز زنبور عسل و گاہی متصور می شود فرشتہ بصورت مردی کہ حرف میزند با من و گاہی صوتی میشنوم ہمچو صلصلۂ جرس خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ اشارہ بہمین معنی فرمودہ اند بیت کس ندانست کہ منزل گہ دلدار کجاست + این قدر ہست کہ بانگ جرسی می آید + مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید بیت در قافلۂ کہ اوست دانم نرسم + این بس کہ رسد بگوش بانگ جرسم میان جیو قدس سرہ می فرمایند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گاہی بر شتر سوار میبودند کہ این شغل غلبہ میکرد و بمرتبۂ زور می آورد کہ ہر دو زانوی شتر خم میشد و بزمین میرسید آمدی یاراینچہ در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفہوم احادیث است کہ در صحاح ستہ مسطور است و اشارۂ صحیح است بہ سلطان الاذکار اما انبیا را ازین آواز حاصلی روی میداد کہ آیات وحی و احکام الٰہی می توانستند معلوم نمود و اولیا ازین آواز حرف نی جہت و سوی انقطاع جمعیت و لذت وجد و ذوق در می یابند چندانکہ جمیع اشغال و اذواق گذشتہ را بسبب این لذت میگذرانند و بجز این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جیو می فرمودند کہ غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودند کہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم شش سال در غار حرا مشغول بسلطان الاذکار بودند و من در ان غار متبرکہ دوازدہ سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشہای عظیم روی دادہ حضرت میان جیو می فرمودند عجب دارم از حاجیان کہ این ہمہ مسافت بعیدہ را قطع نمودہ ہیچ میروند و برکات آن مکان مبارک را در نمی یابند آمدی یار حضرت میانجیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند کہ با کثری از یاران خود نمی فرمودند و بعضی کہ میگفتند با یما و اشارت بود چنانچہ بحضرت اخوند کہ فرمودند بعد از یکسال روی داد و حضرت اخوند کہ مرا فرمودند بعد از شش ماہ میسر شد آما من بعضی را کہ گفتم و مدت سہ روز یا چہار روز روی نمود بسبب آنکہ ایشان باشارہ و کنایہ میفرمودند و من بتصریح

رباعی هرگز نه کند آب حباب اندر یخ ؛ با آنکه کند نقش حباب اندر یخ ؛ حق بحر
حقیقت ست و کونین درو ؛ چون یخ بمیان آب و آب اندر یخ ؛ و اگر خطره روی نمود
آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون بکمال رسید
هرجا نظر کنی خود را بینی و هرجا جویی خود را یابی زنهار که او را بمحض تنزه و بیرنگی
و پاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی‌نصیب مانی و همچنین بمحض تشبیه موصوف
نسازی که از دولت تنزیه بی‌بهره گردی پس پاکی و ناپاکی و تشبیه و تنزیه همه از ظهورات
و تعینات اوست اگر ذره از وی جدا تصور کنی محروم میگردی از نسبت توحید و عرفان
ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت و
صد هزار حباب و دائره چون آسمانها و زمینها پدید آمد و این همه را از آن دریا
جدائی نباشد چه اگر نقشی و موجی را خواهی از دریا جدا کنی صورت نه بندد و
در نام اگرچه هر یک جداست اما در ذات و حقیقت یکتاست رباعی توحید
بگویم ار نفهمی باد ؛ موجود نبود هیچ که غیر خدا ؛ آنها که تو می‌بینی و میدانی غیر ؛
در ذات همی یکیست و در نام جدا ؛ فصل ششم آب تا بسته بود بیرنگ و
بی‌صورت ست و چون بسته شد گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در شکل
نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بیرنگ ست یا نه و چون بگذرد همان
آب خواهی نامید یا چیزی دیگر پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد
جمیع مراتب و کیفیات آب میداند رباعی دریاست وجود صرف ذات
و حباب ؛ ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب ؛ بحری ست که موج میزند
اندر خود ؛ گه قطره گه است موج گاهی است حباب ؛ و آنکه نادان ست در
بند لباس و کیفیت و غیر بیننده در می ماند فرق عارف و جاهل همین است
پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی والا تو خود عین او بودی
و همه اوست و محال ست که غیر او موجود باشد برای توضیح این مطلب مثل بیان
است چنانکه نقش لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود چنانچه بیخ و برگ و شاخ و میوه همه از

روی دهد چنانچه غافل وآگاه را از بودن در عالم ناسوت وملکوت چاره نیست از بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد غافل در خوابے که هیچ از صور ناسوتے وملکوتے نه بیند گوید چه بفراغت وآرام خوابیده بودم که هیچ خوابے ندیدم پس این عالم جبروت ست وآگاه وقتے که سلے تیمار نشنید چنانچه سید الطائفه بآن اشاره فرموده است در بیداری هیچ صورتے از ناسوت وملکوت بخاطر او نگذرد در عالم جبروت است اما فرق میان غافل وآگاه این ست که او در خواب در عالم جبروت رود بی اختیار واین هرگاه که خواهد باختیار خود در خواب وبیداری در عالم جبروت تواند رفت وطریق نشستن در عالم جبروت این ست که اعضا را از حرکت باز داشته وهر دو چشم را پوشیده ودست راست را بر دست چپ گذاشته ودل خود را از جمیع نقوش ناسوتے وملکوتے خالی ساخته بسکون وآرام بنشیند ودر بصر ظاهرے وباطنے او نقشے در نیاید پس عالم جبروت را دریابد کسے ازین طائفه الا ما شاء الله بر سر این عالم مطلع نگشته باشد **فصل چهارم** در بیان عالم لاهوت واین عالم را عالم هویت وعالم ذات[ذات ۱۲] وعالم بیرنگ وعالم اطلاق وعالم بحت خوانند واین عالم اصل عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط ست اینها را عالمهاے دیگر بمنزلۂ جسم اند واین عالم جان آنها همه درین آیند وازین برایند واین بذات خود همیشه یکسان ست ودر وے تفاوت نه پذیرد وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی پس ای یار هرگاه این سعادت لایزال توحید ودولت بیزوال تحقیق که از آشنائی این عالم هم رسد ترا روی داد از هویت هوش وهی **فصل پنجم** در بیان هویت دریاب که هرگاه همه اوست تو کیستے چاره غیر ازین نیست که خود را نیز عین[حقیقت ۱۲] وے دانے ودر بند پندار من وتو نمانی اینجا است حقیقت توحید وتجلے ذاتی وفی انفسکم افلا تبصرون باید که از ذات دانستن خود ملاحظه نمائے وراه وهم ووسوسه بر دل نگشائی وتعینات را حجابات اندانه

[illegible]
۱۲

تو عین خدائی نہ جدائی بخدا۔ این جستن تو ہمین بآن میماند + قطرہ بمیان آب وجو بدریا
چون باین مرتبہ رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد واثر وہم وپندار تو مرتفع
گشت وحجاب ظلمت برخاست اکنون رباعے ہرچند نقاب درمیان دارد یار
رویش خوش وخوب مینماید بسیار + چون عینک تو بود نقاب رخ یار + عینک نکند
بپیش چشم تو غبار + درینجا ذکر و فکر کورے گشت صاحب لمعات قدس سرہ
ازہمین خبر میدہد بیت معشوق وعشق وعاشق ہرسہ یکے ست اینجا + چون وصل
درنگنجد ہجران چہ کار دارد + مرشد چون طالب صادق را باین مرتبہ رسانید و
این دقیقہ را فہمانید دیگرا ورا بخدا سپرد وتعلیم وتعلم را گنجایش نماند کہ خدا را تعلیم
نمودن جائز نبود اے یار چون دانستے کہ اصل کار چیست دوری ومہجوری ازکار
چیست ہمیشہ خوش باش رباعے درہجر تو بودہ اندوہ آزارم + از وصل تو رفت
دستے وپندارم + شادی آمد نصیب جانم گردید + اکنون تن وجان خود براحت
دارم + وجود تو وجود کل گشت رنج وترس ووہم ودوئے ومہجورے ازدل
تو برخاست وازخوف عذاب واندیشۂ ثواب رستے بنجات ابدی پیوستی
انچہ می خواہے بکن وبہر وصفے کہ خواہے مے باش بیت بادشاہے راگذار
ای دوست آگاہے گزین + چون بآگاہے رسیدے ہرچہ میخواہے گزین + کہ
بشارت لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُوْنَ درشان ارباب این حالت نازل گشتہ
ومژدۂ انزل السکینۃ علے قلوبہم درحق ایشان بظہور پیوستہ اے یار بسیاری
از آیات واحادیث واقوال مشایخ سلف برین معنے دال ست اگر ترا ذوق
دریافت آن ہمہ سد از ہر ذرہ آفتاب حقیقت مشاہدہ خواہے نمود وچون آن نسبت
را بکمال رسانیدی درعین شدن تو ہے نماند وتحقیق از باطن تو خود بخود لذتی
واسیقے سر خواہد کشید کہ شاہد این یگانگے باشد از جزو خرا کل سازد واز قطرہ دریا
واز ذرہ آفتاب واز نیست ہست رباعے این رسالہ حق نما باشد تمام + در ہزار وہ
پنجہ وشش شد تمام + ہست از فادر مدان از قادری + انچہ ما گفتیم فافہم والسلام

تخم برے آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نه رباعی کرده زیگانگی
دوئی را تاراج * باید که کنی سنجی خود را تو علاج * واحد متکثر نشود از اعداد * دریا
متجزی نشود از امواج * لیکن بجهت اختصار بر تمثیلات مذکوره اقتصار افتاد ای
یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبه بیرنگی که کُنتُ کنزاً مَخفیاً از ان خبر میدهد
چون بدوستی فاَحبَبتُ ظاهر شد و نقاب اختفا بر افگند تماشای ذات مقید گشت
بلذت وصل و مشاهدهٔ دیدار خویش اکنون اگر طلب مطلق کنی نیابی مگر در مقید
چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق همیشه مطلق در مقید
است و مقید با مطلق و تحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات
نه پس بر هر چه دست نهاده شود بر عین ذات بیحجاب دست نهاده شده است
و بر هر چه نظر افتاد حسن مطلق بیحجاب بنظر در آمده است فرد نیست بیگانه
کس درین عالم * دست بر هر چه می نهی خود پیش رباعی گویم سخنی زروی
تحقیق و صواب * گر مرد رهی قبول کن روی متاب * هرگز نبود صفات بر ذات
حجاب * کی نقش بر آب مانع ست از مس آب * ای یار شغل اخیر و نهایت کار
درین سلسله شریفه خود را گرفته نشستن است با وجود تقییدات خود را عین بحت و هستی
صرف دانستن و هر چه غیر خود بنظر در آید عین خود فهمیدن و بیخ دوئی کندن و پردهای
بعد و بیگانگی را برافگندن و همه را یکذات دیدن و خود بخود لذت گرفتن بیت
یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست * شمع از دایرهٔ پرتو خود بیرون نیست
و نیز بدین معنی بعضی از اکابر اشاره کرده اند بیت از کنار خویش می یابم دمادم
بوی یار * زان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار * ای یار هر که این نسبت
شریف را در دست کرد بشرف شناخت وجود خویش که اکسیر اعظم و کیمیای
اکبر ست مشرف گشت از سرگردانی بادیه غفلت و نادانی و رنج جست و جوی
و وسوسه گفت و گو فارغ شد بیت قطره قطره است تا نه پندارد که از دریا
جداست * بنده بنده ... خویشتن را تا نمیداند خداست رباعی ای آنکه جدائی را بجوئی هر جا

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بحمد الله که رسالهٔ نادر الاحوال در رموز مراتب فقر از تجرید و تفرید و در نکات دقائق عرفان و توحید بکار آمد نمای ارباب مذاق تصوف و دلبستگان سلسلهٔ اولیا یعنی رسالهٔ حق نما از تالیفات مقبول بارگاه صمدی شاهزاده محمد دارا شکوه حنفی قادری در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ باهتمام جناب فیضمآب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف بماه اکتوبر سنه ۱۸۹۲ع مطابق ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۱۰ هجری بار چهارم بزنگ طبع آراسته شد از افضال حق تعالی امید است که مرتبه شایستگی قبول در منظر اهل حق دریابد